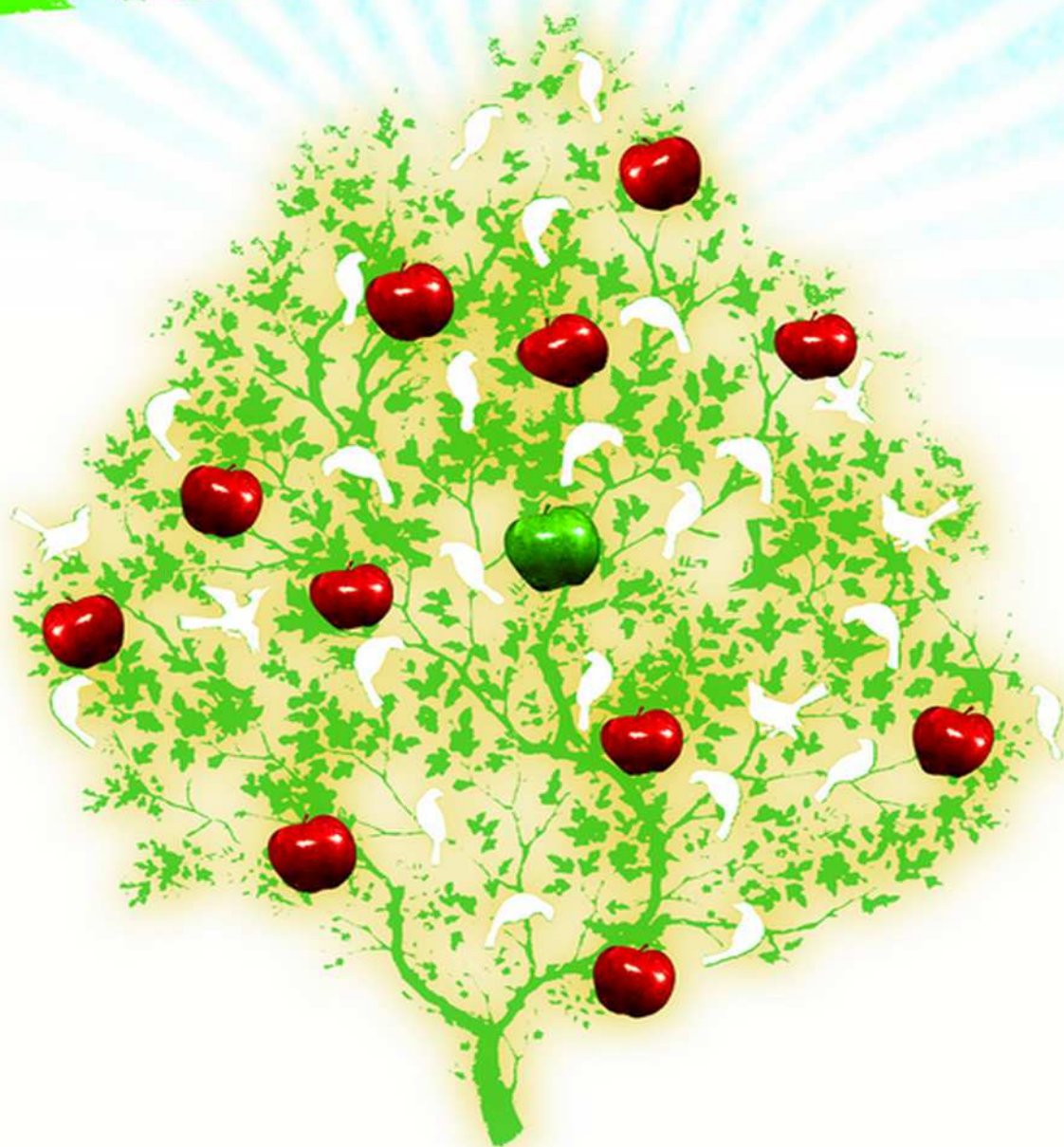


حقیقت دوازدهم

اثبات ولادت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

دکتر مهدی خدایان آرانی

مجموعه آثار / ۲۶



فهرست

- در حسرت یک کتاب نگذارید مرا! ۹
- آشنایی با یک دروغ بزرگ ۱۵
- آیا طلوع خورشید، دروغ است؟ ۲۱
- من با خرافات مبارزه می‌کنم ۲۵
- وقتی عاشق دختر مصری شدم ۳۴
- نابینایم و شهره‌ای این روزگارم! ۳۹
- در شهر خدا شیعه‌ای باقی نگذارید! ۴۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همه ما به آن یار آسمانی، علاقه زیادی داریم و عشق به او را در تمام وجود خود احساس می‌کنیم. اعتقاد به آن امام مهربانی‌ها است که امید به فردای زیبا را در قلب ما زنده نگاه می‌دارد.

چند وقتی است که عده‌ای تلاش می‌کنند تا این عشق و علاقه را از جامعه ما بگیرند، برای همین، اقدام به چاپ کتاب «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» نموده‌اند و در آن، ولادت حضرت مهدی (عجل الله فرجه)، را دروغ عجیب تاریخ خوانده‌اند.

به ما یاد داده‌اند که همیشه با انصاف باشیم و به همین دلیل، به هوش نویسنده آن کتاب، آفرین می‌گوییم.

زیرا او جوانان شیعه را به خوبی شناخت و دانست که باید چه چیزی را از آنها بگیرد تا همه چیز را از آنها گرفته باشد!

و این چنین بود که من هم، قلم به دست گرفتم تا با خون قلم خود به دفاع از امام روشنی‌ها بپردازم.

و این چنین بود که کتاب «حقیقت دوازدهم» نوشته شد و اکنون، مهمان
روحیۀ حقیقت جوی شماست و می‌خواهد ولادت امام زمان (عجل الله فرجه) را از
کتاب‌های اهل سنت برای شما روایت کند.

بسیار خوشحال می‌شوم که از نظرات شما در مورد این کتاب بهره ببرم،
منتظر شما هستم.

قم، ۱۳۸۸

مهدی خدّامیان آرانی

در حسرت یک کتاب نگذارید مرا!

از جای خود بلند می‌شوم به سوی پنجره اتاقم می‌روم، نگاهم به
گلدسته‌های حرم پیامبر خیره می‌ماند.
ساعت، یازده شب را نشان می‌دهد. اینجا مدینه است، شهر پیامبر و من به
مهمانی پدر مهربانی‌ها آمده‌ام.
وقتی در مدینه هستی بهترین لحظه‌های زندگی را تجربه می‌کنی، زیرا که
تو در آغوش نور هستی.
و صدای تو را می‌شنوم که به من می‌گویی: اینجا چه می‌کنی؟ برخیز و به
سوی دریای نور برو!
حق با تو است، من باید از هتل بیرون بروم و خود را به حرم پیامبر برسانم.
خوب است بروم غسل زیارت بکنم.
سریع غسل می‌کنم و لیوان چای را می‌نوشم و از اتاق خارج می‌شوم.
هیچ کس در راهرو هتل نیست، به سمت آسانسور می‌روم.
به طبقه همکف می‌رسم و کلید اتاق را به پذیرش هتل تحویل می‌دهم.

به سوی در خروجی می‌روم، می‌بینم یک گروه بیست نفره از دوستانم وارد هتل می‌شوند، دست‌های آنها از انواع و اقسام جنس‌های مختلف پر است. آنها از بازار می‌آیند، به آنها که می‌رسم سلام می‌کنم و آنها جواب می‌دهند و رد می‌شوند.

از هتل بیرون می‌روم، اینجا پر از مغازه است و من برای رسیدن به حرم، باید از کنار این مغازه‌ها عبور کنم.

قدم‌های خود را آرام و آهسته برمی‌دارم و به سوی حرم نور می‌روم.

گنبد سبز حرم پیامبر نمایان می‌شود:

السَّلامِ عَلَیکَ یا رسولَ اللهِ!

خدایا! چگونه شکر نعمت‌های تو را بنمایم که به من توفیق دادی زائر

مدینه باشم.

آرام آرام می‌آیم و به حرم پیامبر وارد می‌شوم، به سوی ضریح می‌روم، سلام می‌دهم و راز دل خویش را می‌گویم.

بعد برای خواندن نماز زیارت به گوشه‌ای از مسجد می‌روم...

اکنون دلم هوای دیدار با چهار امام بقیع کرده است، من می‌خواهم به سوی قبرستان بقیع بروم.

آیا تو هم همراه من می‌آیی؟

آیا می‌دانی قبرستان بقیع، کدام طرف است؟

نگاه کن!

مدینه در این وقت شب، غرق نور است، اما تو باید به دنبال یک جای

تاریک بگردی!

حتماً سؤال می‌کنی چرا به دنبال تاریکی باشم؟
 آخر قبرستان بقیع، هیچ شمع و چراغی ندارد.
 الآن، ایوان بالای قبرستان بسته است، و ما باید مقداری راه برویم تا به
 پنجره‌های پشت بقیع برسیم.
 اینجا بقیع است، قبر مطهر چهار امام در اینجا است!
 نگاه تو به تاریکی و غربت بقیع خیره می‌ماند و اشکت جاری می‌شود،
 غربت و مظلومیت عزیزان خدا، دل تو را به درد آورده است...
 بیا به سوی حرم پیامبر بازگردیم، لحظاتی در صحن حرم بنشینیم، آنجایی
 که روزگاری، کوچه بنی هاشم بوده است.
 ساعت، یک نیمه شب را نشان می‌دهد. در گوشه و کنار، برادران و
 خواهران ایرانی نشسته‌اند و هر کسی برای خود خلوتی دارد.
 در این میان، یک جوان عرب در حالی که چند کتاب در دست دارد نزدیک
 می‌شود.
 او در حالی که لبخندی به لب دارد و به نزد جوانان ایرانی می‌رود به آنها
 یک کتاب هدیه می‌دهد.
 برای من جالب است که در این وقت شب، یک نفر به فکر فرهنگ مطالعه
 می‌باشد.
 من و تو منتظر هستیم تا یک کتاب هم به ما بدهد.
 اما او وقتی ما را می‌بیند از کنار ما رد می‌شود و به ما کتاب نمی‌دهد.
 حس کنجکاوی مرا از جای خود بلند می‌کند و به سوی اولین ایرانی می‌روم
 که در نزدیک من نشسته است و کتاب در دست او می‌باشد، او یک برادر

دانشجو است:

— سلام، برادر! زیارت شما قبول باشد.

— سلام، ممنونم، زیارت شما هم قبول باشد.

— دیدم کتابی به شما داده شد، مگر شما می‌توانید کتاب‌های عربی را

مطالعه کنید؟

— نه.

— پس کتاب عربی برای شما چه فائده‌ای دارد؟!

— او به ما یک کتاب فارسی داد.

— آیا می‌شود آن کتاب را ببینم؟

او کتاب را به من می‌دهد.

اسم کتاب «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» است که آقای «عثمان خمیس» آن

را نوشته و به زبان فارسی ترجمه شده است.

به مقدمه کتاب، نگاهی می‌کنم و متوجه می‌شوم که این کتاب، تولد امام

زمان (عجل الله فرجه) را دروغ می‌داند.

من دیگر صلاح نمی‌بینم که این برادر را معطل کنم، کتاب را می‌بندم و به

او تحویل می‌دهم.

خیلی دلم می‌خواست من هم یک نسخه از این کتاب را داشته باشم.

شاید تو بگویی خوب از این برادر تقاضا کن تا این کتاب را به تو بدهد.

اما من هرگز این کار را نمی‌کنم.

حتماً می‌گویی: چرا؟

آخر ببین این دانشجو نمی‌داند که من نویسنده هستم و می‌خواهم این کتاب

را بخوانم و آن را جواب بدهم.

او خیال خواهد کرد من می‌خواهم این کتاب را از او بگیرم تا او این کتاب را مطالعه نکند.

به ما یاد داده‌اند که همواره سخن‌های دیگران را بشنویم و بهترین آنها را انتخاب کنیم.

اگر من در اینجا، این کتاب را از این جوان بگیرم او خیال خواهد کرد که ما در مقابل سنی‌ها کم آورده‌ایم.

شنیده‌ام که وقتی سنی‌ها، کتابی را به جوانان ما می‌دهند به آنها می‌گویند که این کتاب را به روحانی خود ندهید.

دوست من!

دیگر دیر وقت شده است، فردا آخرین روزی است که ما در مدینه هستیم، ما باید فردا عصر به سوی مکه حرکت کنیم.

صبح زود به مسجد پیامبر می‌آیم و نماز جماعت را خوانده و برای آخرین بار به داخل قبرستان بقیع می‌روم.

در آنجا به هر کدام از دوستان خود که مرا می‌شناسند می‌رسم از آنها در مورد کتابی که دیشب دیده بودم، سؤال می‌کنم، اما آنها در جواب می‌گویند که ما چنین کتابی را ندیده‌ایم.

بعد از این که به مکه سفر کرده و اعمال عمره را انجام دادم به ایران برمی‌گردم.

یک ماه بعد، غروب روز پنج شنبه است و من برای خواندن نماز مغرب به مسجد جمکران آمده‌ام.

جمعیت زیادی به عشق امام زمان (عجل الله فرجه) در این مسجد جمع شده‌اند. من نماز خود را می‌خوانم و از مسجد بیرون می‌آیم تا به خانه برگردم. گویا کسی مرا صدا می‌زند: «حاج آقای خدامیان!».

یکی از دوستان همشهریم را می‌بینم، او معلّم است و همراه با شاگردانش به اینجا آمده است.

مدّت زیادی است که او را ندیده‌ام، از دیدار او بسیار خوشحال می‌شوم. او به من می‌گوید:

— امسال خدا توفیق داد که من به مکه سفر کنم.

— خدا از شما قبول کند.

— من در این سفر به مدرسه‌های مدینه و مکه سر زدم و مقداری از کتاب‌های درسی همراه با چند کتاب دیگر را با خود آورده‌ام، می‌خواستم شما این کتاب‌ها را ببینید.

— اگر این کتاب‌ها را برایم بفرستید خیلی ممنون می‌شوم.

من آدرس منزل را به او می‌دهم و با او خداحافظی می‌کنم.

یک هفته بعد، زنگ در خانه زده می‌شود، به در خانه می‌روم، مأمور اداره پست، یک بسته برایم آورده است، آن را تحویل گرفته، به داخل منزل برمی‌گردم.

بسته را باز می‌کنم، اینها کتاب‌هایی است که دوستم برایم فرستاده است.

چشمم به کتاب «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» می‌افتد، همان کتابی که آن شب در مدینه دیده بودم.

من چقدر زود به آرزوی خود رسیده‌ام!

آشنایی با یک دروغ بزرگ

اسم عثمان خمیس را بر روی جلد کتاب می‌بینم. او نویسنده این کتاب و او از علمای وهابیت است.

کتاب را باز می‌کنم و مشغول خواندن آن می‌شوم، می‌خواهم بدانم جریان عجیب‌ترین دروغ تاریخ چیست؟
در ابتدای کتاب این چنین می‌خوانم:

ای شیعیان! من مطمئن هستم که شما چیزهای بسیاری از علمای شیعه در مورد مهدی شنیده‌اید.

آیا از خودتان پرسیده‌اید که ممکن است این شخصیت، غیر حقیقی باشد؟^(۱)

به راستی، نویسنده چه هدفی دارد؟
به ما یاد داده‌اند که سخنان دیگران را بشنویم و در مورد آن تحقیق کنیم و بعد قضاوت کنیم.

ما نباید بدون تحقیق، سخنی را رد یا قبول کنیم.

برای همین، من به مطالعه کتاب ادامه دادم، اگر من از مطالعه این حرف‌ها، ناراحت بشوم و کتاب را به کناری بیاندازم، مشکلی حل نمی‌شود.

چند صفحه بعد، این چنین می‌خوانم:

علمای شیعه می‌گویند: «این حدیث که مهدی، فرزند رسول الله

است، حدیث مشهوری می‌باشد».

بعد از آن به نقد کلام علمای شیعه می‌پردازد و این چنین می‌نویسد:

اما این حدیث، تنها توسط یک فرقه نقل شده است و بقیه فرقه‌ها آن

را قبول نکرده‌اند.

سایر فرقه‌ها می‌گویند که این حدیث دروغ است و با این عقیده

مخالف هستند. (۲)

نویسنده می‌خواهد بگوید که این حدیث فقط توسط شیعه نقل شده است و

همه امت اسلامی با این حدیث مخالف هستند.

آیا به راستی این چنین است؟

آیا فقط شیعیان، حضرت مهدی (عجل الله فرجه) را از فرزندان پیامبر می‌دانند و

هیچ مذهب دیگری، این اعتقاد را ندارد؟

آیا مسلمانان دیگر، آن حضرت را از فرزندان پیامبر نمی‌دانند؟

من چند بار، این سخن را می‌خوانم، می‌بینم که منظور او دقیقاً همین معنا

می‌باشد.

با خواندن این سخن، خیلی تعجب می‌کنم، باور نمی‌کنم که نویسنده‌ای این

گونه واقعیت را مخفی کند.

خواننده محترم!

آیا اجازه می‌دهید من چند کلام با این نویسنده سخن بگویم:

آقای عثمان خمیس!

شما کتاب خود را «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» نام نهادی و می‌خواستی با دروغ‌گویی مبارزه کنی!

این که یک نویسنده بخواهد با دروغ مبارزه کند، چیز خوبی است، اما سؤال من این است که چرا خودت دروغ می‌گویی؟

دوستانتان، شما را به عنوان دانشمند بزرگ اهل سنت معرفی کرده‌اند، پس چرا این گونه دروغ‌گو شده‌ای و آبروی برادران اهل سنت را می‌بری! آیا فراموش کرده‌ای که شما، شش کتاب معتبر و مهم دارید که به آنها، صحاح سته می‌گویند.^(۳)

منظور شما از این عنوان، این است که شش کتاب از کتاب‌های شما، از همه کتاب‌ها، معتبرتر می‌باشد.

اکنون سؤال می‌کنم چرا شما این کتاب‌ها را نخوانده‌ای؟

آیا آقای ابو داود سجستانی را می‌شناسی؟

او که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است، او در میان همه شما مورد اعتماد است.^(۴)

او همان کسی است که کتاب مهم «سنن ابی داود» را نوشته و در آن، حدیث‌های پیامبر را جمع کرده است.

از تو می‌خواهم که جلد چهارم کتاب او را برداری و در صفحه ۱۰۴، حدیث شماره ۴۲۸۴ را مطالعه کنی:

چه می‌بینی؟

آیا این حدیث پیامبر نیست؟

خودت حدیث پیامبر را برای ما بخوان:

الْمَهْدِيُّ مِنْ عِترَتِي، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ.

مهدی از خاندان من و او از فرزندان فاطمه است.

اما این حدیث که فقط در همین یک کتاب نیامده است!

این فهرست را بردار و به همه آنها مراجعه کن.

حتماً این حدیث را می‌یابی:

۱. الجامع الصغير: السيوطي ج ۷ ص ۶۷۲.

۲. كنز العمال: المتقي الهندي، ج ۱۴ ص ۲۶۴.

۳. فيض القدير: المناوي، ج ۶ ص ۳۶۰.

۴. الدر المنثور: السيوطي، ج ۶ ص ۵۸.

۵. الكامل: عبد الله بن عدي، ج ۳ ص ۱۹۶.

۶. ميزان الاعتدال: الذهبي، ج ۲ ص ۸۷.

۷. ينابيع المودة: القندوزي، ج ۲ ص ۱۰۳.

۸. تحفة الأحوذى: المباركفوري ج ۶ ص ۴۰۳.

خودت می‌دانی که این‌ها همه کتاب‌های اهل سنت است.

حالا می‌خواهم سؤال دیگری از تو بکنم: آیا آقای ابن ماجه را می‌شناسی؟

او که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است، همه شما به صداقت و

راستگویی او ایمان دارید.^(۵)

او همان کسی است که کتاب «سنن ابن ماجه» نوشته و در آن احادیث

پیامبر را جمع آوری کرده است.

اکنون از تو می‌خواهم که جلد دوم این کتاب را برداری و در صفحه ۱۳۶۸، حدیث شماره ۴۰۸۶ را نگاه کنی.

سخن پیامبر را با صدای بلند بخوان:

الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ

مهدی از فرزندان فاطمه است.

این حدیث فقط در همین کتاب نیامده است، من دوباره به تو یک فهرست

می‌دهم تا به همه آنها مراجعه کنی:

۱. کشف الخفاء: العجلوني، ج ۲ ص ۲۸۸.
۲. التاريخ الكبير: البخاري، ج ۸ ص ۴۰۶.
۳. الكامل: عبد الله بن عدي، ج ۳ ص ۴۲۸.
۴. إكمال الكمال: ابن ماكولا، ج ۷ ص ۳۶۰.
۵. تهذيب الكمال: يوسف المزي، ج ۹ ص ۴۳۷.
۶. تذكرة الحفاظ: الذهبي ج ۲ ص ۴۶۴.
۷. سير أعلام النبلاء: الذهبي، ج ۱۰ ص ۶۶۳.
۸. ميزان الاعتدال: الذهبي، ج ۲ ص ۲۴۹، ج ۳ ص ۱۶۰.
۹. تاريخ الإسلام: الذهبي ج ۱۷ ص ۱۹۳.
۱۰. البداية والنهاية: ابن كثير ج ۱۰ ص ۱۶۲.
۱۱. تاريخ ابن خلدون: ج ۱ ص ۳۱۴.
۱۲. ينابيع المودة: القندوزي، ج ۲ ص ۸۳.

آیا حرف خودت را به یاد داری؟

تو گفتی که این حدیث را فقط علمای شیعه نقل کرده‌اند.

تو گفتی که تمام امت اسلامی با این حدیث، مخالف می‌باشند؟
پس چرا علمای بزرگ شما در ۲۲ کتاب این حدیث را نقل کرده‌اند؟
آیا نویسندگان این ۲۲ کتاب از امت اسلامی نبوده‌اند؟
نکند می‌خواهی بگویی که فقط خودت مسلمان هستی و همه این بزرگان از
امت اسلامی نیستند!!

تو اسم زیبا و جوان پسندی برای کتاب خود انتخاب کردی، فکر کردم که
آرمان بزرگی داشتی.

من وقتی کتاب تو را در دست گرفتم، انتظار داشتم دروغ‌های تاریخ را برایم
بگویی، پس چرا خودت بزرگترین دروغگوی تاریخ شدی.^(۶)

چرا این گونه دروغ می‌گویی؟!

تو فکر می‌کنی که می‌توانی این گونه، جوانان شیعه را فریب بدهی؟!

چگونه می‌خواهی که ما به سخنان تو اعتماد کنیم؟

تو ادعا می‌کنی که در مورد کتاب‌های شیعه تحقیق کرده‌ای، اما وقتی
می‌بینم اطلاع تو از کتاب‌های خودتان این قدر ضعیف است چگونه به
سخنانت، اعتماد کنم؟

آیا منظور تو از آفتاب حقیقتی که از افق سر زده‌است این بود؟

تو کتاب خود را به عنوان آفتاب حقیقت معرفی کردی و این چنین گفتی:
«خواننده گرامی! این آفتاب حقیقت است که از افق، سر زده است تا حقیقتی را
برای تو روشن کند».^(۷)

تو فکر می‌کنی با دروغی به این بزرگی، می‌توانی حقیقت را برای جوانان
روشن کنی؟

آیا طلوع خورشید، دروغ است؟

با این که اعتمادم به سخنان آقای عثمان خمیس از بین رفته و دروغگویی او را به چشم دیده‌ام، امّا باز به مطالعه کتاب او ادامه می‌دهم. راستش را بخواهید من باور نمی‌کردم که او بخواهد این گونه با فرهنگ مهدویت، مبارزه کند.

اکنون که دروغ او را فهمیده‌ام از این همه هیاهوی او واهمه‌ای ندارم. وقتی کسی برای ضربه زدن به شیعه به این دروغ‌های بزرگ پناه می‌برد، معلوم می‌شود او در مقابل حقیقت، کم آورده است. امّا من باید کتاب او را بخوانم و به جوانان شیعه کمک کنم تا آنها بتوانند از اعتقاد خود دفاع کنند.

اکنون، نویسنده یک حرف تازه‌ای می‌زند. به نظر من مهم‌ترین قسمت این کتاب، این جمله است که اساساً کتاب برای این جمله نوشته شده است:

همه فرقه‌ها... می‌گویند که بعد از حسن عسکری، فرزندی باقی

نمانده است. (۸)

آری، او می‌خواهد ولادت امام زمان (عجل الله فرجه) را زیر سؤال ببرد.

آیا فقط شیعه به ولادت فرزند امام عسکری (ع) اعتقاد دارد؟

این سخنی است که باید برای آن دلیل بیاورد.

اما افسوس که وقتی کتاب را بررسی می‌کنم می‌بینم او دلیلی برای سخن

خود ندارد.

آری، او با این سخن خود به مهم‌ترین اعتقاد شیعه حمله می‌کند.

و به راستی که او چقدر حيله‌گر است، او می‌خواهد چیزی را از جوانان ما

بگیرد که همه چیز آنهاست.

او نمی‌آید امامت امام زمان (عجل الله فرجه) را زیر سؤال ببرد، او می‌گوید که اصلاً

امام عسکری (ع) ، فرزندی نداشته است.

او کتاب خود را در شمارگان هفتاد هزار به صورت رایگان در میان جوانان ما

توزیع می‌کند.

وقتی یک جوان، این مطالب را می‌خواند چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟

ممکن است کسی که این سخن را بخواند آن را باور کند و این چنین

نتیجه‌گیری کند که همه سخنانی که در مورد امام زمان (عجل الله فرجه) شنیده است

دروغ بوده است.

ما باید کاری بکنیم! ما باید از مولای خود دفاع کنیم.

به نظر شما ما باید چه کنیم؟

ما اهل دلیل هستیم، ما باید بررسی کنیم و ببینیم آیا او در این سخنان، حقیقت را گفته است؟

آیا به راستی تولد امام زمان (عجل الله فرجه)، دروغ عجیب تاریخ است؟

خدایا! خودت به من کمک کن!

فکری به ذهنم می‌رسد، من باید کتابی بنویسم و این سخن را نقد کنم.

اما سؤال مهم این است که من چگونه کتاب خود را بنویسم؟

من اگر بیایم و ولادت امام زمان (عجل الله فرجه) را از کتاب‌های شیعه ثابت کنم، او

به من خواهد گفت که من این کتاب‌ها را قبول ندارم.

ای مولای مهربان! خودت مرا یاری کن!

و بعد از لحظاتی به جواب خود می‌رسم؛

من باید از کتاب‌هایی که خود سنی‌ها قبول دارند، جوابی پیدا کنم.

آری، بهترین راه این است که کتاب‌های اهل سنت را مورد بررسی و تحقیق

قرار دهم.

و این گونه تحقیق من آغاز شد.

دشمن، تولد فرزند امام عسکری (ع) را یک دروغ بزرگ شمرده است.

این کاری بود که آقای عثمان خمیس در کتاب خود انجام داد.

اما کاری که من می‌خواهم انجام بدهم:

من می‌خواهم با استفاده از کتاب‌های اهل سنت، ثابت کنم که

امام عسکری علیه السلام، فرزندِ پسری به نام محمد داشته است.

این هدفی است که من در پیش گرفته‌ام و می‌خواهم به سال‌ها قبل برگردم
و در تاریخ گذشته سفر کنم.

من می‌خواهم به چهار شهر در چهار کشور بروم.

و از تو که دوست خوب من هستی، می‌خواهم تا مرا همراهی کنی، زیرا

عشق به این همراهی، بهترین سرمایه من است.

من با خرافات مبارزه می‌کنم

من می‌خواهم به شهر موصل بروم. حتماً می‌پرسی که چرا هوس سفر به آن شهر را کرده‌ام؟

من شنیده‌ام دانشمند بزرگی در آن شهر زندگی می‌کند، او می‌تواند به ما کمک بزرگی بنماید تا بتوانیم حقیقت را کشف کنیم.

من تصمیم گرفته‌ام که به این سفر دور بروم تا از او در مورد ولادت امام زمان (عجل الله فرجه) سؤال کنم.

شاید بگویی مگر در ایران خودمان، استاد و دانشمند قحطی بود که می‌خواهی به عراق بروی؟

اما من برایت گفتم که باید دانشمندی پیدا کنیم که شیعه نباشد، دانشمندی که از اهل تسنن باشد و ولادت فرزند امام عسکری علیه السلام را قبول داشته باشد.

من می‌خواهم به دیدار یک تاریخ‌دان بروم.

آفرین بر تو، می‌بینم که آماده حرکت شده‌ای.

نمی‌دانم نام پر آوازه این مورخ بزرگ را شنیده‌ای یا نه؟

اصلاً می‌دانی این مرد کیست؟

او ابن اثیر است که در سال ۵۵۵ هجری قمری، متولد شده و در شهر موصل زندگی می‌کند.^(۹)

می‌دانستم که تو برای یافتن حقیقت، حاضر هستی هر سختی را تحمل کنی.

خوشبختانه ما نیاز به گذرنامه و ویزا نداریم، زیرا من و تو، اکنون در قرن ششم هجری هستیم و می‌توانیم به راحتی به عراق برویم. ما سوار بر اسب خود می‌شویم و به سوی عراق به پیش می‌تازیم. روزها می‌گذرد و من و تو در راه هستیم...

نگاه کن!

این دروازه‌های شهر موصل است، وارد شهر می‌شویم، خدا را شکر که به سلامت رسیدیم.

دوست خوبم! می‌دانی که مردم این شهر همه سنی هستند و تو باید به مقدّسات آنها احترام بگذاری، مبادا چیزی بر زبان بیاوری که برادران اهل سنت ما ناراحت بشوند.

ما وارد شهر می‌شویم، چه شهر بزرگ و آبادی!

به راستی درست گفته‌اند که موصل، دروازه کشور عراق است.^(۱۰)

راستی، من شنیده‌ام که قبر جرجیس رضی الله عنه در این شهر است، همان پیامبری که دشمنان خدا، او را شهید کرده و بدنش را در آتش سوزاندند. اما خدا بار دیگر او را زنده خواهد کرد تا فریاد بلند خدایپرستی خاموش نشود.

آری، ما باید همواره از کسانی که در راه خداپرستی فداکاری کردند با بزرگی و احترام یاد کنیم.

من از مردم این شهر می‌پرسم که قبر جرجیس علیه السلام کجاست؟
 آنها ما را به وسط شهر راهنمایی می‌کنند، آنجا قبر پیامبر خداست. ^(۱۱)
 ما به آن سو می‌رویم و آن دوست خوب خدا را زیارت می‌کنیم.
 اکنون ما باید به دار الحدیث برویم و با ابن اثیر ملاقات کنیم. ^(۱۲)
 لازم است توضیح دهم که دار الحدیث جایی شبیه دانشگاه است که جوانان در آنجا به تحصیل علوم دینی مشغول هستند.

معمولاً در شهرهای مهم، چنین مراکزی ساخته می‌شود و استادان بزرگ در آنجا به تدریس می‌پردازند.

اینجا دار الحدیث موصل است، ما سراغ ابن اثیر را می‌گیریم.
 مکانی را که او مشغول درس است به ما نشان می‌دهند و ما به آنجا می‌رویم.

همسفر خوبم!

باید صبر کنیم تا درس او تمام شود.

بعد از درس من پیش او می‌روم و سلام کرده و خود را معرفی می‌کنم.
 او با نهایت تواضع جواب سلام مرا می‌دهد و خیلی مرا احترام می‌کند. ^(۱۳)
 وقتی می‌فهمد ما از ایران آمده‌ایم خیلی تعجب می‌کند، آخر چگونه شده است که ما این همه راه را برای دیدن او آمده‌ایم.

او از ما می‌خواهد تا به خانه او برویم.

و ما هم که در این شهر آشنایی نداریم قبول می‌کنیم، البته برای ما مهم

این است که از فرصت استفاده بیشتری کنیم و از این استاد بهره‌ بیشتری ببریم.

به سوی خانه‌ استاد می‌رویم و وارد اتاقش می‌شویم. اتاق پر از کتاب‌های خطی و قدیمی است، در گوشه‌ای از اتاق هم کتاب‌هایی است که خود استاد نوشته است. یکی از این کتاب‌ها، کتاب «الکامل» می‌باشد که در دوازده جلد است، استاد در این کتاب، حوادث تاریخی را شرح می‌دهد، استاد زحمت زیادی در نوشتن این کتاب کشیده است.

آیا شما می‌دانید چگونه می‌توان یک نویسنده را خوشحال کرد؟ وقتی شما از یک نویسنده می‌خواهید تا در مورد کتابش برای شما سخن بگوید او را بسیار خوشحال می‌کنید.

من رو به استاد می‌کنم و می‌پرسم:

– چه شد که شما کتاب تاریخی نوشتید؟

– من از جوانی به تاریخ علاقه زیادی داشتم و به مطالعه در زمینه تاریخ پرداختم و به سفرهای متعددی رفتم.

– آیا می‌شود به سفرهای علمی خود اشاره کنید؟

– بله، من چند بار به بغداد سفر کردم، همچنین به حلب، دمشق و فلسطین رفتم و خدمت دانشمندان بزرگ، شاگردی کردم.^(۱۴)

– هدف شما از نوشتن کتاب «الکامل» چه بوده است؟

– من همه کتاب‌هایی را که در زمینه حوادث تاریخی نوشته شده است مطالعه کردم و متوجه شدم که در این کتاب‌ها دو اشکال اساسی وجود دارد و

به همین دلیل، تصمیم گرفتم تا خودم یک دوره تاریخ بنویسم و این اشکال‌ها را بر طرف کنم.

— آیا می‌شود در مورد این اشکال‌ها توضیح بدهید؟

— اشکال اول اینکه من متوجه شدم نویسندگان، وقتی به حادثه‌ای می‌رسیدند که در زمان خودشان مشهور بوده است آن را در کتاب خود ذکر نمی‌کردند، یعنی آنها خیال می‌کردند که این مسأله آن قدر مشهور است که لازم نیست در کتاب آنها بیاید، در حالی که یک نویسنده باید صدها سال بعد از خود را هم در نظر داشته باشد و همه حوادث مهم را ذکر کند.^(۱۵)

— این نکته بسیار دقیقی است که شما به آن توجه پیدا کرده‌اید.

— اما اشکال دوم اینکه نویسندگان هر مطلبی را شنیده‌اند در کتاب خود آورده‌اند و در مورد آن فکر نکرده‌اند، خدا به ما عقل داده است تا در مورد آنچه می‌شنویم فکر کنیم، ما نباید خرافات و دروغ‌ها را در کتاب خود بنویسیم.^(۱۶) همسفرم خوبم! من از شنیدن این دیدگاه بسیار خوشحال می‌شوم و این روحیه عقل‌گرایی را تحسین می‌کنم.

به راستی چقدر خوب بود که همه نویسندگان از چنین روحیه‌ای برخوردار بودند.

در اینجا، استاد رو به من می‌کند و می‌پرسد:

— آیا می‌خواهی یک نمونه از خرافاتی را که در کتاب‌ها آمده است برایتان ذکر کنم؟

— آری، خیلی خوشحال می‌شوم.

— در یکی از کتاب‌های تاریخی از قول پیامبر نقل شده است: «ماه و

خورشید بر روی دو گاو قرار گرفته‌اند و هر گاه که ماه و خورشید از روی این گاوها سقوط کنند، خورشیدگرفتگی و یا ماه‌گرفتگی روی می‌دهد»، این مطلب با عقل منافات دارد و هرگز پیامبر چنین سخنی نگفته است، بلکه افرادی این حدیث را جعل کرده‌اند.^(۱۷)

— خود پیامبر هم فرموده‌اند که عده‌ای به دروغ، سخنانی را به او نسبت خواهند داد.

— به هر حال، من هرگاه مطلبی را در جایی خواندم و یا شنیدم، در مورد آن فکر کردم و اگر آن را موافق عقل یافتم، در کتاب خود آن را بیان نمودم.
— خیلی خوشحال هستم که با شما که نویسندگانی عقل‌گرا هستید آشنا شدم.

— من در کار خود به منابع و کتاب‌هایی مراجعه کردم که به راستگویی نویسندگان آن ایمان داشتم، برای همین، من از هر کتابی که به دستم می‌رسید استفاده نکردم بلکه فقط به کتاب‌های معتبر، اکتفا کردم.^(۱۸)
اکنون می‌فهمم که چرا دانشمندان جهان اسلام این قدر برای دیدگاه‌های استاد، احترام قائل هستند، او تاریخ‌نویسی است که با نگاهی نقادانه به حوادث تاریخی نگاه می‌کند.^(۱۹)

اکنون، من رو به استاد می‌کنم و می‌گویم:

— جناب استاد! شما می‌دانید که ما از راه دوری آمده‌ایم و هدف ما در این سفر این بوده است تا به یک حقیقت پی ببریم، آیا می‌توانم از شما سوآلی بکنم؟

— شما از ایران، این همه راه را آمده‌اید تا یک سوآل از من پرسید؟ مگر در

کشور ایران کسی پیدا نمی‌شد که جواب شما را بدهد؟

— شما در تاریخ تحقیق کرده‌اید و عمر خود را در این راه صرف کرده‌اید و همه به دیدگاه شما احترام می‌گذارند، ضمن اینکه شما از علمای بزرگ اهل سنت هستید و جواب شما برای من مهم است.

— بفرمایید، سؤالتان را پرسید؟

— آیا شما حسن عسکری را می‌شناسید؟ همان کسی که شیعیان او را به عنوان امام یازدهم قبول دارند.

— آری.

— سؤال مهم من این است، آیا حسن عسکری، فرزند پسری هم داشته‌اند؟

— چرا این همه راه آمده‌ای؟ تو مگر سوادِ عربی نداشتی؟ اگر کتاب مرا می‌خواندی به جواب می‌رسیدی.

استاد از جای خود بلند می‌شود و جلد هفتم کتاب «الکامل» را باز می‌کند و برای من می‌خواند:

در این سال ۲۶۰ هجری، حسن عسکری از دنیا رفت

همان کسی که شیعیان او را امام خود می‌شمارند، لازم به

ذکر است که او پدر همان کسی که نامش محمد است و

شیعیان معتقد هستند که باید در انتظار او بود. (۲۰)

من کتاب را از دست او می‌گیرم و بار دیگر آن را با دقت می‌خوانم، بعد رو به

استاد می‌کنم و می‌پرسم:

— استاد! از این سخن شما معلوم می‌شود که به امامت حسن عسکری

اعتقاد ندارید؟

— آری، من سنی هستم و به امامت دوازده امام اعتقاد ندارم.

— پس چرا نام او را در کتاب خود آورده‌اید؟

— درست است که من شیعه نیستم، ولی حسن عسکری را به عنوان یکی از نوادگان پیامبر قبول دارم، او از نسل پیامبر است و چطور من ادعای مسلمانی بکنم، اما فرزندان پیامبر خود را دوست نداشته باشم!

— استاد! آیا شما قبول دارید که حسن عسکری، فرزندی داشته است؟

— آری، حسن عسکری، فرزند پسری داشته که نام آن پسر، محمد بوده است، این همان کسی است که شما شیعیان می‌گویید او امام زمان است. سخن به اینجا که می‌رسد من به فکر فرو می‌روم، ما در حضور یکی از بزرگترین مورخان جهان اسلام هستیم، او بر این اعتقاد است که حسن عسکری علیه السلام، فرزند پسری داشته است.

درست است که ما در بعضی از مسائل با هم اختلاف داریم، اما همین که او در کتاب خود از فرزند حسن عسکری اسم می‌برد برای من بسیار جالب است. من بار دیگر به فکر فرو می‌روم، ابن اثیر، تاریخ‌نویس بزرگی است که مطالب کتاب خود را فقط از کتاب‌های معتبر می‌نویسد.

او کسی است که با خرافات مبارزه می‌کند و به خواننده کتاب خود قول داده است که فقط مطالب صحیح و معتبر را در کتاب خود بیاورد.

اکنون می‌بینم که او در کتاب خود تصریح می‌کند که حسن عسکری، فرزند پسری به نام محمد داشته است.

من می‌دانم که او به امامت فرزند حسن عسکری معتقد نیست ولی ما برای

این ویژگی او، این همه راه را آمده‌ایم.

اگر ما می‌خواستیم تاریخ نویسی پیدا کنیم که شیعه باشد به شهر موصل نمی‌آمدیم، در همان ایران خودمان به نزد علمای شیعه می‌رفتیم. ما باید رنج این سفر را تحمل می‌کردیم تا با ابن اثیر که از اهل سنت است آشنا می‌شدیم و از زبان او می‌شنیدیم که حسن عسکری، فرزند پسری داشته است.

اینجاست که به یاد سخن عثمان خمیس می‌افتم، یادت هست او در کتاب خود، گفته بود: «همهٔ فرقه‌ها... می‌گویند که بعد از حسن عسکری، فرزندی باقی نمانده است».^(۲۱)

مگر ابن اثیر از علمای بزرگ اهل سنت نیست؟

مگر همهٔ اهل سنت به کلام و سخن ابن اثیر به دیدهٔ احترام نگاه نمی‌کنند؟

پس چرا عثمان خمیس، این حقیقت‌ها را مخفی می‌کند؟

وقتی عاشق دختر مصری شدم

همسفر برخیز که دشمن بیدار است! ما باید سفری طولانی برویم.

— آقای نویسنده! دیگر می‌خواهی مرا به کجا ببری؟

— ما باید به قاهره برویم.

سوار بر اسب خود می‌شویم و به پیش می‌تازیم، روزها و شب‌ها می‌گذرد...

همسفرم! رنگ آبی رود نیل را می‌بینی!

اینجا قاهره است، ما وارد شهر می‌شویم.

ما این همه راه را آمده‌ایم تا با ابن خَلَّکان دیدار کنیم، دانشمند بزرگی که

کتابی مهم در تاریخ و حوادث آن نوشته است.

شنیده‌ام که او قاضی این شهر است، ما باید به دادگستری برویم.

اینجا دادگستری است و من به مأموران می‌گویم:

— من می‌خواهم با ابن خَلَّکان دیدار داشته باشم.

— شما اهل کجا هستید؟

— ما از ایران آمده‌ایم.

– حتماً برای تجارت به این شهر آمده‌اید!

– نه، ما برای کشف یک حقیقت آمده‌ایم.

مأمور با تعجب به ما نگاهی می‌کند و به داخل می‌رود تا هماهنگی لازم را انجام بدهد.

بعد از لحظاتی ما را به نزد ابن خَلْکان می‌برند.

ما به ایشان سلام کرده و می‌نشینیم. او به ما نگاهی می‌کند و می‌گوید:

– شنیده‌ام شما از ایران آمده‌اید و گفته‌اید برای طلب آگاهی و کشف حقیقت آمده‌اید.

– آری، من یک نویسنده هستم.

– شما دوست خودتان را معرفی نکردید؟

– ببخشید، یادم رفت، ایشان دوست خوبم و خواننده کتاب من است که در این سفر، همراه من می‌باشد.

– خیلی خوش آمدید، من چه کمکی می‌توانم به شما بکنم؟

– جناب استاد، محبت کنید مقداری در مورد خودتان برای ما سخن بگویید.

– من این خَلْکان هستم، در سال ۶۰۸ در عراق چشم به جهان گشودم و چون عاشق علم و دانش بودم به قاهره آمدم تا از اساتید بزرگ بهره ببرم و در همین جا بود که دلم اسیر دختری از دختران مصر شد و با او ازدواج کردم و بعد از آن دیگر اهل مصر شدم. (۲۲)

– پس راست می‌گویند که تا مرد ازدواج نکرده است معلوم نیست اهل

کجاست.

— آری، من بعد از این ازدواج، اهل مصر شدم و به درس و تحقیق پرداختم تا اینکه آوازه من در همه جا پیچید و مرا به عنوان قاضی شهر انتخاب کردند. (۲۳)

— استاد! آیا می‌شود به مهمترین کتابی که نوشته‌اید اشاره کنید؟
— من کتاب‌های متعددی نوشته‌ام، اما مهمترین آنها، کتاب «وفیات الأعیان» است، این کتاب در مورد زندگی نامه افراد مهم و بزرگ تاریخ می‌باشد. (۲۴)

— هدف شما از تألیف این کتاب چه بود؟
— من از همان ایام جوانی به مطالعه زندگی مردان بزرگ علاقه داشتم و به همین دلیل، همه کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده بود را مطالعه می‌کردم، البته من عادت داشتم از مطالبی که می‌خواندم فیش تهیه می‌کردم، بعد از مدتی تعداد این فیش‌ها بسیار زیاد شد و من به فکر افتادم که این فیش‌های خود را تنظیم کنم و به صورت کتاب در آورم.
— شما فکر می‌کنید ویژگی مهم کتاب شما چیست؟
— من تلاش کرده‌ام تا در کتاب خود به صورت مختصر و مفید به ذکر همه اشخاص مشهور بپردازم. (۲۵)

— استاد! شما می‌دانید که ما از راه دوری آمده‌ایم و هدف ما این بوده است تا به یک حقیقت پی ببریم، آیا می‌توانم از شما سؤال مهمی بپرسم؟
— من با کمال میل در خدمت شما هستم؟

— اکنون که شما در زمینه زندگی بزرگان، تحقیق کرده‌اید و جوانی خود را در این راه صرف کرده‌اید؛ برای من بگویید که به نظر شما آیا حسن عسکری، فرزند پسری داشته است یا نه؟

— منظور شما از حسن عسکری همان کسی است که شیعیان او را امام یازدهم می‌دانند؟

— آری، ما می‌خواهیم بدانیم که به نظر شما آیا ایشان فرزند پسری داشته است یا نه؟

— مگر شما کتاب مرا نخوانده‌اید؟

— خیر.

— من در کتاب خود در این مورد سخن گفته‌ام.

استاد از جای خود بلند می‌شود و جلد چهارم کتاب «وفیات الاعیان» را برای ما می‌آورد.

او صفحه ۱۷۶ را باز می‌کند و آن را می‌خواند:

محمد، پسر حسن عسکری کسی که شیعیان او را به عنوان امام دوازدهم می‌شناسند، او در روز جمعه، نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری به دنیا آمد. (۲۶)

ما با شنیدن سخنان استاد بسیار متعجب می‌شویم، ابن خَلَّکان که یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت است در کتاب خود ولادت فرزند امام عسکری علیه السلام را ذکر می‌کند.

درست است که او به امامت، اعتقاد ندارد، ولی مهم این است که او تولد

فرزندِ حسنِ عسکری را قبول دارد.

پس چطور شد که آقای عثمان خمیس در کتاب خود ادعا کرد که همهٔ اُمَّتِ اسلامی، ولادت فرزند حسن عسکری را قبول ندارند. مگر ابن خَلَّکان از علمای بزرگ اهل سنت نیست؟ مگر همه اهل سنت به کلام و سخن ابن خَلَّکان به دیده احترام نگاه نمی‌کنند؟

چرا آقای عثمان خمیس می‌خواهد واقعیت را پنهان کند؟

نابینایم و شهرهٔ این روزگارم!

همسفر خوبم! آماده باش!

ما اکنون باید به سوی شهر دمشق برویم، سفر طولانی است، اما این همه راه را برای یاری حقیقت می‌رویم.

روزها می‌گذرد...

آن درختان زیتون را می‌بینی؟ ما در نزدیکی‌های دمشق هستیم.

وارد شهر می‌شویم و ابتدا به کنار مسجد اموی می‌رویم تا قبر دختر کوچک امام حسین علیه السلام را زیارت کنیم.

آری، این شهر خاطره‌های زیادی از اسارت خاندان پیامبر دارد.

زیارت شما قبول باشد!

اکنون موقع آن است که به سراغ هدف خود برویم. ما می‌خواهیم در این

شهر با آقای ذَهَبی دیدار کنیم.

ما باید به مدرسه اشرفیه برویم، مدرسه‌ای که شهرت آن، تمام دنیا را

گرفته است، از این مدرسه، بزرگان زیادی به اوج موفقیت رسیده‌اند. ^(۲۷)

وارد مدرسه می‌شویم، نگاه کن، این مدرسه چقدر شلوغ است!
ما از افرادی که در این مدرسه هستند سراغ استاد ذهبی را می‌گیریم، آنها ما را به سالی راهنمایی می‌کنند.

پیرمردی بر روی صندلی کوچکی نشسته است و شاگردان زیادی دور او حلقه زده‌اند، هر کدام این شاگردان از شهر و دیاری هستند، آنها برای بهره بردن از دانش استاد به اینجا آمده‌اند. (۲۸)

هر کس از او سؤالی می‌کند و او جواب می‌دهد.

ما باید صبر کنیم تا دور او خلوت شود.

نگاه کن! استاد ذهبی چه حافظه‌ای دارد! در این مدت اصلاً به کتاب یا نوشته‌ای نگاه نمی‌کند.

مگر نمی‌دانی که همه آروز می‌کنند که ای کاش حافظه آنها مثل حافظه استاد ذهبی باشد!

شنیده‌ام که یکی از دانشمندان بزرگ به مگه می‌رود، وقتی او آب زمزم را می‌نوشد، این دعا را می‌کند: «خدایا! حافظه مرا همچون حافظه استاد ذهبی قرار بده». (۲۹)

نگاه کن! درس استاد تمام شد و شاگردانش یکی بعد از دیگری می‌روند.
خوب است ما نزدیک برویم.

ما درست در مقابل استاد هستیم، چرا او به ما توجهی نمی‌کند؟
یکی از شاگردان استاد که متوجه تعجب ما می‌شود، رو به من می‌کند و می‌گوید که چشمان استاد بر اثر زیادی مطالعه و نوشتن بیش از صد کتاب، نابینا شده است و او نمی‌تواند هیچ‌جا را ببیند! (۳۰)

ما جلو می‌رویم و سلام می‌کنیم، استاد ذهبی به گرمی جواب ما را می‌دهد و می‌گوید:

– شما کیستید و از کجا آمده‌اید؟

– من نویسنده هستم و با دوستم از ایران آمده‌ایم.

– خیلی خوش آمدید.

بعد استاد از ما می‌خواهد تا به حجره او برویم.

اینجا حجره استاد است، دور تا دور حجره پر از کتاب‌هایی است که استاد در روزگار جوانی نوشته است.

– جناب استاد! من برای جوانان کتابی می‌نویسم، از شما می‌خواهم خودتان را برای خوانندگان کتابم، معرفی کنید.

– من ذهبی هستم و شافعی مذهب می‌باشم، در سال ۶۷۳ در شهر دمشق به دنیا آمدم و از همان کودکی عاشق علم و دانش بودم.^(۳۱)

– چگونه شد که عاشق علم و دانش شدید؟

– شما ایرانی‌ها، یک ضرب‌المثل دارید که می‌گوید: «حلال زاده به دایی خودش شباهت دارد»، من یک دایی داشتم که به علم خیلی علاقه داشت، او باعث شد من عاشق علم بشوم، من روزها در کنار پدر خود در مغازه طلاسازی کار می‌کردم و شبها به تحصیل علم می‌پرداختم.

– یعنی پدر شما مغازه طلاسازی داشت؟

– بله، به همین جهت، ما به خاندان ذهبی مشهور شدیم، شما می‌دانید که در زبان عربی به طلا، دَهَب می‌گویند.

– شما تا چه زمانی در مغازه پدر خود ماندید؟

— وقتی پدرم، عشق مرا به دانش دید، به من اجازه داد تا نزد استادان بزرگ بروم و درس بخوانم، وقتی به هجده سالگی رسیدم تصمیم به مسافرت به شهرهای دیگر گرفتم. (۳۲)

— شما به چه شهرهایی سفر کردید؟

— من به شهرهای حَلَب، قدس، قاهره و مکه سفر کردم و در هر کجای جهان اسلام، استاد بزرگی وجود داشت به نزد او رفتم و شاگردی او را کردم.

— آیا شمار استادهای خود را به یاد دارید؟

— آری، من بیش از هزار و دویست استاد داشته‌ام. (۳۳)

— واقعاً اشتیاق شما برای علم و دانش مثال زدنی است!

— من عاشق علم بودم و در راه رسیدن به معشوق خودم همه سختی‌ها را به جان و دل می‌خریدم و لذت می‌بردم.

— شما چه زمانی به دمشق باز گشتید؟

— وقتی احساس کردم که از همه استادان روزگار خود بهره کافی برده‌ام به دمشق بازگشتم و شروع به تدریس کردم، کم‌کم آوازه و شهرت من در جهان اسلام پیچید و از همه شهرها، شاگردان زیادی در درس من حاضر شدند و من در زمینه علوم مختلف بیش از صد کتاب نوشتم، من در علم رجال کتاب مهمی نوشتم و افراد راستگو را از افراد دروغگو جدا کردم و شما می‌توانید با این کتاب به راحتی به بررسی صحیح بودن یا ضعیف بودن احادیث پی ببرید. (۳۴)

— شنیده‌ام که شما در زمینه تاریخ و حوادث تاریخی، کتابی دارید و به همین دلیل، شما به عنوان یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ جهان، مطرح

می‌باشید، آیا می‌شود در مورد این موضوع توضیح بدهید؟
— من کتابی نوشته‌ام که مجموعه تاریخ ظهور اسلام تا حوادث امروز در آن آمده است.

— هدف شما از نوشتن این کتاب چه بوده است؟
— من وقتی کتاب‌های تاریخی را می‌خواندم متوجه شدم که در آن کتاب‌ها، مطالبی ذکر شده است که دانستن آن برای خواننده فایده‌ای ندارد، برای همین، تصمیم گرفتم کتابی در تاریخ بنویسم که فقط مطالب مفید را داشته باشد. (۳۵)

— نام کتاب تاریخی شما چیست؟
— نام کتاب من، «تاریخ اسلام» است که در ۵۲ جلد نوشته‌ام، من می‌توانستم این کتاب را به صورت بسیار مفصل بنویسم، اما من فقط به ذکر مطالب مهم پرداختم، من تاریکی‌های تاریخ را روشن نمودم و همه کتاب‌های تاریخی را که قبلاً نوشته شده بود مطالعه کرده و هر جا دیدم که تاریخ دچار انحراف شده است آن را اصلاح نمودم. (۳۶)

— استاد! اکنون من می‌خواهم از شما سؤال بکنم، نظر شما در مورد فرزند حسن عسکری چیست؟ آیا او متولد شده است یا نه؟
— آیا منظور شما همان کسی که شیعیان او را به عنوان امام زمان خود می‌شناسند؟
— آری.

— چطور شده است که این سؤال برای شما اینقدر مهم شده است؟
— عده‌ای می‌گویند که حسن عسکری، اصلاً فرزند پسری نداشته است.

در این هنگام استاد، یکی از شاگردان خود را صدا می‌زند و از او می‌خواهد تا جلد نوزدهم کتاب «تاریخ اسلام» را بیاورد. شاگرد او، این کتاب را می‌آورد، استاد به او می‌گوید که در این کتاب، حوادث سال ۲۵۸ را ذکر کرده‌ام، آنجا را بیاور و آنرا بخوان. شاگرد، شروع به ورق زدن می‌کند، بعد از مدتی جستجو آن را پیدا می‌کند. من به او می‌گویم که شماره صفحه را بگوید تا من یادداشت کنم. او می‌گوید این مطلب در صفحه ۱۱۳ می‌باشد و بعد شروع به خواندن می‌کند. در این صفحه چنین نوشته شده است:

محمد پسر حسن که شیعیان او را قائم و نماینده خدا

می‌دانند در سال ۲۵۸ هجری قمری * متولد شد. (۳۷)

قبلاً گفته بودم که استاد ذهبی، مطالب تاریخی را به صورت بسیار مختصر بیان می‌کند، او در اینجا نیز به صورت مختصر، ولادت فرزند امام عسکری علیه السلام را بیان می‌کند.

مگر استاد ذهبی از علمای بزرگ اهل سنت نیست؟ آیا عثمان خمیس، این سخن را ندیده است؟ پس چگونه است که او را محقق بزرگ اهل سنت نامیده‌اند، این طوری که آبروی برادران اهل سنت می‌رود؟ آیا همه تحقیق‌های او این گونه است؟

نه!! آقای عثمان خمیس، محقق بزرگی است، مگر می‌شود او این مطلب را نخوانده باشد، فقط اشکال در این است که او دروغ می‌گوید!

*. ما شیعیان بر این باوریم که امام زمان در سال ۲۵۵ به دنیا آمده است.

در شهر خدا شیعه‌ای باقی نگذارید!

آماده باش! این بار می‌خواهم تو را به مکه ببرم.
می‌دانم که خیلی خوشحال شدی، تو در این سفر می‌توانی خانه خدا را
زیارت کنی و مهمان دوست باشی.
ما با هم حرکت می‌کنیم، روزها و شبها سپری می‌شود...
حتماً می‌دانی که ما برای ورود به شهر مکه باید لباس احرام بر تن کنیم و
لَبَّيْكَ بگوئیم و اعمال عمره به جا آوریم.
اینجا میقات است، جایی که باید لباس سفید بر تن کنیم و کبوتر حرم
شوئیم.

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!

ما به سوی شهر خدا، مکه، حرکت می‌کنیم، این کوهها را نگاه کن، شهر
مکه در پشت همین کوهها می‌باشد.
ما وارد شهر می‌شوئیم و به مسجد الحرام می‌روئیم و دور کعبه طواف
می‌کنیم.

اعمال عمره را انجام می‌دهیم، اکنون می‌توانیم لباس احرام را از بدن بیرون آورده و لباس معمولی به تن کنیم.
اما من از تو می‌خواهم ساعتی دیگر صبر کنی و لباس احرام به تن داشته باشی.

حتماً می‌گویی چرا؟

اگر ما لباس‌های معمولی بپوشیم همه می‌فهمند ایرانی هستیم و شیعه، آن وقت کار خراب می‌شود.

یعنی چه؟ مگر ما چه کرده‌ایم؟

ببین، در این شهر دانشمندی زندگی می‌کند که نام او، ابن حجر هیثمی است و او عقیده دارد که شیعیان مشرک هستند.

شاید از این حرف من تعجب کنی! همیشه گفته‌اند که شیعه و سنی با هم برادر هستند.

مگر او نمی‌داند که ما خدا و رسول خدا و قرآن را قبول داریم؟!

مگر ما با او برادر نیستیم؟ آیا او این گونه می‌خواهد حق برادری را به جا آورد؟!

به هر حال، من گفته باشم که این آقای ابن حجر، چه عقیده‌ای دارد، حال تو خود می‌دانی.

چند سال پیش، در شهر مکه شیعیان زیاد شده بودند و وقتی ابن حجر برای حج به مکه آمد نتوانست شاهد رواج مکتب شیعه در این شهر باشد.
برای همین، او در مکه ماند و کتابی به نام «صواعق مُخرِقه» نوشت، هدف او در این کتاب دفاع از خلافت ابوبکر و عمر بود.

آیا می‌دانی که معنای «صواعق مُخرِقه» چیست؟

آیا در هنگام رعد و برق، صاعقه‌ها را دیده‌ای که همه جا را آتش می‌زنند؟
به آن صاعقه‌های آتشین در زبان عربی، «صواعق مُخرِقه» می‌گویند.
منظور ابن حجر این است که کتاب من، مانند صاعقه‌های آسمانی، مکتب
شیعه را نابود می‌کند.

ابن حجر تا آنجا که می‌توانست در کتاب خود به مکتب شیعه حمله کرد و
شیعیان را به عنوان کسانی که در دین خدا بدعت آورده‌اند معرفی کرد.^(۳۸)
آیا شنیده‌ای که پیامبر خبر داده که بعد از من گروهی می‌آیند و به من،
حدیث دروغ، نسبت می‌دهند؟

آیا می‌خواهی یکی از آن حدیث‌های دروغی را که آقای ابن حجر در کتاب
خود از پیامبر نقل کرده برایم بخوانم: «بعد از من گروهی می‌آیند که آنها را
رافضی می‌گویند، اگر آن گروه را دیدید آنها را بکشید که آنها مشرک
هستند».^(۳۹)

همسفر خوبم!

آیا می‌دانی که منظور از رافضی، شیعیان می‌باشند؟

در زبان عربی، به کسی که چیزی را قبول نکند، رافضی می‌گویند.
آنها می‌گویند: «شیعیان، حق را که خلافت ابوبکر است، قبول نکرده‌اند،
پس آنها رافضی هستند».

به هر حال، ابن حجر با نوشتن این کتاب و ترویج افکار ضد شیعه، توانست
به خواسته خود برسد و از رشد مکتب شیعه در شهر مکه جلوگیری کند.
اکنون، من و تو باید با همین لباس‌های احرام به نزد ابن حجر برویم.

— آقای نویسنده! دستت درد نکند، ما را می‌خواهی پیش کسی ببری که کشتن ما را واجب می‌داند!

— تو که این قدر ترسو نبودی، به خدا توکل کن و همراه من بیا.
من از مردم، سراغ خانهٔ ابن حجر را می‌گیرم و به سوی خانه او به راه می‌افتیم.

من نگاهی به تو می‌کنم و می‌گویم:

— هنوز هم در فکر هستی که همراهم بیایی یا نه؟

— حتماً می‌آیم، من رفیق نیمه راه نیستم، شیعه همیشه در جستجوی حقیقت است، من با تو می‌آیم!

سرانجام ما با هم در خانهٔ ابن حجر را می‌زنیم.

خدمتکار در را باز می‌کند و ما به او می‌گوییم که می‌خواهیم ابن حجر را ببینیم.

بعد از مدتی، ما وارد خانه می‌شویم و ما را به اتاق ابن حجر راهنمایی می‌کند، وارد اتاق می‌شویم و سلام می‌کنیم و می‌نشینیم.

من رو به ابن حجر کرده و می‌گویم:

— ما شنیده‌ایم که شما دانشمند بزرگی هستید، برای همین، ما به دیدن شما آمدیم.

— شما خیلی محبت دارید.

— ما شنیده‌ایم که شما بر ضد عقاید شیعه، کتابی نوشته‌اید و با این کار خود توانسته‌اید از رشد تفکر شیعی در این شهر جلوگیری کنید.

— آری، اگر من نبودم امروز تمام مردم این شهر فریب شیعیان را خورده

بودند، من بودم که با نوشتن کتاب خود که در سال ۹۵۰ هجری قمری تمام شد، خدمت بزرگی به بزرگان مذهب خود، ابوبکر و عمر کردم.

— امیدوارم که خداوند شما را با آن دو نفر محشور کند!

— ما قابل نیستیم که با آن بزرگواران محشور شویم.

— چه کسی از شما بهتر که با آنان محشور شود، ما هنوز در لباس احرام هستیم، از صمیم دل می‌خواهیم که خدا این دعا را در حق شما مستجاب کند!

— جناب ابن حجر! شیعیان اعتقاد دارند که حسن عسکری، فرزند پسری به

نام محمد دارد، آیا شما در کتاب خود در این مورد هم سخنی نوشته‌اید.

— آری، من در کتاب خود به زندگی حسن عسکری اشاره کرده‌ام و از فرزند

او هم نام برده‌ام، اما مبادا فریب شیعیان را بخورید، شیعیان می‌گویند که او

امام زمان است، این یک دروغ است!

— جناب ابن حجر! ما فعلاً کار به این حرف‌ها نداریم، ما فقط می‌خواهیم

بدانیم که حسن عسکری، فرزندی داشته است یا نه؟

— اگر این طور است، صبر کنید تا کتاب خود را به شما نشان بدهم.

او از جای خود بلند می‌شود و جلد دوم کتاب «صواعق مُحرّقه» را می‌آورد و

صفحه ۴۸۱ آن را باز می‌کند و برای ما می‌خواند:

آن محمدی که شیعیان می‌گویند حجت و نماینده خداست

در شهر سامرا در سال ۲۵۵ هجری به دنیا آمد. (۴۰)

من با احترام، کتاب را از او می‌گیرم و خودم مطالعه می‌کنم.

آری، ابن حجر قبول ندارد که محمد، پسر حسن عسکری علیه السلام، همان مهدی

موعود باشد و به این اعتقاد حمله می‌کند، اما به ولادت محمد پسر حسن

عسکری علیه السلام تصریح می‌کند.

اکنون دیگر ما باید با ابن حجر خداحافظی کنیم و برای طواف وداع به مسجد الحرام برویم.

همسفر خوبم! ما شیعیان اعتقاد داریم که این محمد که فرزند امام عسکری علیه السلام است، مهدی موعود است و برای این مطلب دلایل بسیار زیادی داریم.

اگر خدا کمک کند من در آینده، برای اثبات این موضوع کتابی خواهم نوشت، اما هدف من در کتاب این است که اثبات کنم که امام عسکری علیه السلام، فرزند پسری داشته است و برای همین، این سخن ابن حجر را آوردم. من در این کتاب می‌خواستم دروغ کسانی را ثابت کنم که می‌گویند امام عسکری علیه السلام، فرزند پسری نداشته است.

من از همان اول این سفر، هدف خود را برای تو بیان کردم و تو را به چهار شهر مهم جهان اسلام (موصل، مصر، دمشق، مکه) بردم تا سخنان بزرگان اهل سنت را بشنوی که به ولادت فرزند امام عسکری علیه السلام اعتقاد داشتند. در انتظار باش تا در آینده نزدیک به سفری تحقیقی برویم و ثابت کنیم که این فرزند، همان مهدی موعود (عَجَلُ اللَّهِ فَرَجَهُ) است.

اما فعلاً برای تو مطلبی را از یک کتاب اهل سنت نقل می‌کنم:

اسم مهدی، محمد است و کنیه او ابو القاسم می‌باشد، در

آخر الزمان ظهور می‌کند، اسم مادر او، نرجس است. ^(۴۱)

آری، خود پیامبر وعده داده است که مردی از خاندان او قیام خواهد کرد و در

زمین عدالت برقرار خواهد نمود. ^(۴۲)

همه چشم انتظار آمدن او هستیم.

اکنون که سفر ما رو به پایان است می‌خواهم بار دیگر با نویسنده کتاب
«عجیب‌ترین دروغ تاریخ» سخن بگویم:

آقای عثمان خمیس! ضمن احترام به شما و ایده زیبای شما در مبارزه با
دروغگویی، چند سؤال از شما دارم:

یادت هست که تو در کتاب خود چه گفتی؟

این سخن تو است: «همه فرقه‌ها... می‌گویند که بعد از حسن عسکری،
فرزندی باقی نمانده است».^(۴۳)

پس چرا چهار نفر از بزرگان اهل تسنن با تو هم عقیده نیستند؟

بیشتر آنها از تاریخ نویسان بزرگ جهان اسلام هستند و ولادت
فرزند حسن عسکری را در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند.

آیا می‌توانی سخن آنها را انکار بکنی؟ در این صورت، همه مطالبی را که
آنان در تاریخ خود نوشته‌اند، باید انکار کنی.

یادت هست که در پایان کتاب خود چه نوشتی؟

این سخن دیگر توست: «خواننده گرامی! این آفتاب حقیقت است که از افق
سر زده است تا حقیقتی را برای تو روشن کند».^(۴۴)

آیا این آفتاب حقیقت است که می‌خواستی ذهن جوانان ما را با آن روشن
کنی؟

خودت بگو آیا این مخفی‌کاری‌ها و دروغ‌های تو، آفتاب حقیقت است؟

تو در کتاب خود بزرگترین دروغ را می‌گویی و اسناد مهم تاریخ را مخفی
می‌کنی.

تو به عنوان نماینده‌ی اهل سنت سخن می‌گویی، گویا که همه‌ی دانشمندان بزرگ اهل سنت با تو هم عقیده هستند و با این کار خود، آبروی برادران اهل سنت را می‌بری.

و من می‌دانم که هرگز همه‌ی اهل سنت، به راهی که تو رفتی نمی‌روند، زیرا هیچ وجدان بیداری نمی‌تواند از دروغ حمایت کند.

تو در کتاب خود می‌نویسی که تمام امت اسلامی، ولادت فرزند حسن عسکری را قبول ندارند.

پس چرا دانشمندان بزرگ شما، ولادت آن بزرگوار را در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند.

چگونه باور کنم که تو می‌خواستی حقیقت را مخفی کنی!

خداوند نمی‌گذارد نور خودش خاموش شود. باور کن که ما برای همیشه به حقیقت دوازدهم، اعتقادی راسخ خواهیم داشت.

و در پایان، سلامی به مولای خود می‌کنیم و این چنین می‌گوییم:

سلام بر تو ای همنام گل‌های بهاری! سلام بر تو ای جان جهان و ای گنج نهان! ای که شکوه آمدنت همچون بهار زیباست! ای که فقط با یاد تو، زندگی ما معنا می‌گیرد! و ما همچنان، چشم به راه آمدنت می‌مانیم، تا جان خویش را فدای مقدمت کنیم . . .

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

پی‌نوشت‌ها

۱. عجیب‌ترین دروغ تاریخ، ص ۱۵.
۲. همان ص ۶۵، لازم به ذکر است که در ادامه، این چنین آمده است: «اگر منظور این است که این حدیث فقط در نزد شیعه دوازده امامی، متواتر است، این تواتری است که تمام امت اسلامی با آن مخالف است».
۳. عنوان «الصحاب الستة» را در موارد زیر ببینید: وفيات الأعيان ج ۴ ص ۲۷۸، تقریب التهذیب ج ۱ ص ۵، كشف الظنون ج ۱ ص ۳۴۵، ج ۲ ص ۱۰۱۹، كشف الحجب والأستار ص ۱۴۱، إيضاح المكنون ج ۱ ص ۴۰۷، هداية العارفين ج ۱ ص ۳۶۷، معجم المطبوعات العربية ج ۱ ص ۲۳۲، ج ۲ ص ۱۲۰۳، معجم المؤلفين ج ۱ ص ۲۳۳، ج ۴ ص ۱۵۵، ج ۷ ص ۶۶، ج ۱۱ ص ۱۶۰، الوافي بالوفيات ج ۱ ص ۲۹.
۴. سلیمان بن الأشعث بن إسحاق بن بشير بن شداد الأزدي السجستاني، أبو داود، ثقة حافظ مصنف السنن وغيرها: تقریب التهذیب ج ۱ ص ۳۸۲، وراجع الثقات لابن حبان ج ۸ ص ۲۸۲، تاریخ بغداد ج ۹ ص ۵۶، تاریخ مدینه دمشق ج ۳۲ ص ۱۹۱، تهذیب الكمال ج ۱۱ ص ۳۵۶، تذكرة الحفاظ ج ۳ ص ۵۹۱.
۵. قد كان ابن ماجه حافظاً ناقداً صادقاً واسع العلم... ثقة كبير، متفق عليه، محتج به، له معرفة بالحديث وحفظ: سير أعلام النبلاء ج ۱۳ ص ۲۷۹، تقریب التهذیب ج ۲ ص ۱۴۸ وراجع تهذیب الكمال ج ۲۵ ص ۱۵۶.
۶. به این نکته اشاره کنم که من این مطالب را از چاپ اول کتاب «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» که در سال ۱۳۸۷ توسط انتشارات حقیقت چاپ شده است نقل می‌کنم، چه بسا ممکن است در چاپ‌های بعدی این مطالب تغییر کند.

۷. همان ص ۱۴۸.

۸. همان ص ۶۵.

۹. ابن الأثير: مولده في سنة خمس وخمسين، ونشأ بها... سير أعلام النبلاء ج ۲۳ ص ۳۵۲.

۱۰. الموصل: المدينة المشهورة العظيمة، إحدى قواعد بلاد الإسلام، قليلة النظير كبراً وعظماً... فهي باب العراق: معجم البلدان ج ۵ ص ۲۲۳.

۱۱. وفي وسط مدينة الموصل قبر جرجيس النبي...: معجم البلدان ج ۵ ص ۲۲۳.

۱۲. ذهبي در ترجمه عبدالرزاق الرسعني ذكر مي كند: «ولى مشيخه دار الحديث بالموصل» و چون وفات نامبرده در سال ۶۶۱ بوده است استفاده مي شود كه در آن زمان در موصل، دار الحديث وجود داشته است: تذكرة الحفاظ ج ۴ ص ۱۴۳۵.

۱۳. فوجدته رجلاً مكماً في الفضائل وكرم الأخلاق وكثرة التواضع...: وفيات الأعيان ج ۳ ص ۳۴۹.

۱۴. قدم بغداد مراراً حاجباً ورسولاً من صاحب الموصل وسمع بها... ثم رحل إلى الشام والقدس، وسمع هناك جماعة...: مقدّمة التحقيق للكامل في التاريخ ج ۱ ص ۱۰.

۱۵. فقد ترك كلهم العظيم والمشهور من الكائنات، وسود كثير منهم من الأوراق بصغائر الأمور التي الإعراض عنها أولى...: الكامل في التاريخ ج ۱ ص ۲.

۱۶. وذكر يأجوج ومأجوج ومنسك وثاريس إلى أشياء أخر لا حاجة إلى ذكرها، فأعرضت عنها لمنافاتها العقول...: الكامل في التاريخ ج ۱ ص ۲۲.

۱۷. روى أبو جعفر ها هنا حدیثاً طویلاً عن ابن عباس، عن النبي ﷺ في خلق الشمس وسيرهما: فإنهما على عجلتين، لكل عجلتين... وإنهما يسقطان عن العجلتين فيغوصان في بحر بين السماء والأرض، فذلك كسوفهما: الكامل في التاريخ ج ۱ ص ۲۱.

۱۸. على أنني لم أنقل إلا من التواريخ المذكورة والكتب المشهورة ممن يعلم بصدقهم فيما نقلوه وصحة ما دونه، ولم أكن كالخابط في ظلماء الليالي، ولا كمن يجمع الحصباء...: الكامل في التاريخ ج ۱ ص ۳.

۱۹. ابن الأثير، الإمام العلامة الحافظ، فخر العلماء، عز الدين، أبو الحسن علي بن الأثير، أبي الكرم، محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني الجزري، المحدث

- اللغوي، صاحب التاريخ ومعرفة الصحابة والأنساب، وغير ذلك...: تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٣٩٩؛ ابن الأثير، القاضي الرئيس العلامة، البارع الأوحى، مجد الدين، أبو السعادات المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني...: سير أعلام النبلاء ج ٢٢ ص ٣٥٣، وراجع المختصر من تاريخ ابن الديلمي ص ٣٠٧، الأعلام ج ٤ ص ٣٣١، معجم المؤلفين ج ٧ ص ٢٢٨.
٢٠. وفيها توفي أبو محمد العلوي العسكري، وهو أحد الأئمة الاثني عشر على مذهب الإمامية، وهو والد محمد الذي يعتقدونه المنتظر بسر داب سامراء، وكان مولده سنة اثنتين وثلاثين ومئتين: الكامل في التاريخ ج ٧ ص ٢٧٤.
٢١. عجيب ترین دروغ تاريخ ص ٦٥.
٢٢. أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر بن خلکان البرمكي، أبو العباس، المؤرخ الحجة، والأديب الماهر: الأعلام ج ١ ص ٢٢٠؛ كان إماماً فاضلاً بارعاً متقناً عارفاً بالمذهب، حسن الفتاوى، جيد القريحة... دخل الديار المصرية وسكنها مدة، وتأهل بها...: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٥١ ص ٦٥.
٢٣. وناب في القضاء عن القاضي بدر الدين السنجاري...: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٥١ ص ٦٥؛ ذكر أن ترتيب كتابه كان في شهور سنة ٦٥٤هـ بالقاهرة، مع استغراق وقته في فصل القضايا الشرعية...: كشف الظنون ج ٢ ص ٢٠١٧.
٢٤. صاحب «وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان»، وهو أشهر كتب التراجم، ومن أحسنها ضبطاً وإحكاماً: الأعلام ج ١ ص ٢٢٠.
٢٥. ذكر إنه كان مولعاً بالاطلاع على أخبار المتقدمين وتواريخهم... فحصل عنده مسودات عديدة، فاضطر إلى ترتيبه على حروف المعجم...: كشف الظنون ج ٢ ص ٢٠١٧.
٢٦. أبو القاسم محمد بن الحسن العسكري بن علي الهادي بن محمد الجواد، المذكور قبله، ثاني عشر الأئمة الاثني عشر على اعتقاد الإمامية، المعروف بالحجة... كانت ولادته يوم الجمعة منتصف شعبان: وفيات الأعيان ج ٤ ص ١٧٦.
٢٧. ولما عاد الذهبي إلى دمشق عُيِّن أستاذاً للحديث في مسجد أم صالح، ثم في المدرسة الأشرفية...: معجم المطبوعات العربية ج ١ ص ٩١٠.

۲۸. وقام بدمشق یرحل إليه من سائر البلاد وتناويه السؤالات من كل ناد: معجم المطبوعات العربية ج ۱ ص ۹۱۰.

۲۹. حُكي عن شيخ الإسلام أبي الفضل بن حجر أنه قال: شربت ماء زمزم لأصل إلى مرتبة الذهبي في الحفظ: ذيل طبقات الحفاظ ص ۳۴۸.

۳۰. تصانيفه كبيرة كثيرة تقارب المئة، منها دول الإسلام: الأعلام ج ۵ ص ۳۲۶؛ أضرّ الذهبي في أخريات سني حياته قبل موته بأربع سنين أو أكثر بماء نزل في عينيه، فكان يتأذى...: مقدمة التحقيق لسير أعلام النبلاء ج ۱ ص ۷۳.

۳۱. الشيخ الإمام العلامة شيخ المحدثين، قدوة الحفاظ والقراء، محدث الشام ومؤرخه، ومفيدة، شمس الدين أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الدمشقي الشافعي، المعروف بالذهبي، مصنف الأصل، ولد سنة ۶۷۳هـ بدمشق...: ذيل تذكرة الحفاظ ص ۴۳.

۳۲. وطلب الحديث وله ثمانى عشرة سنة، فسمع الكثير ورحل، وعني بهذا الشأن وتعجب فيه...: ذيل طبقات الحفاظ ص ۳۴۸.

۳۳. سمع من خلائق يزيدون على ألف ومئتين: معجم المطبوعات العربية ج ۱ ص ۹۰۹.

۳۴. تصانيفه كبيرة كثيرة تقارب المئة: الأعلام ج ۵ ص ۳۲۶، وراجع معجم المؤلفين ج ۸ ص ۲۸۹.

۳۵. فهذا كتاب نافع إن شاء الله، ونعوذ بالله من علم لا ينفع، ومن دعاء لا يُسمع، وتعبت عليه واستخرجته من عدة تصانيف، يُعرف به الإنسان مهمّ ما مضى... من غير تطويل ولا استيعاب، ولكن أذكر المشهورين ومن يشبههم، وأترك المجهولين ومن يشبههم، وأشير إلى الوقائع الكبار، إذ لو استوعبت التراجم والوقائع لبلغ الكتاب مئة مجلدة أو أكثر...: تاريخ الإسلام للذهبي ج ۱ ص ۱۲.

۳۶. عرف تراجم الناس وأزال الإبهام في تواريخهم والإلباس...: معجم المطبوعات العربية ج ۱ ص ۹۱۰؛ وقد طالعت على هذا التأليف من الكتب مصنّفات كثيرة...: تاريخ الإسلام للذهبي ج ۱ ص ۱۲.

۳۷. أمّا ابنه محمد بن الحسن الذي يدعوه الرافضة القائم الخلف الحجّة، فولد سنة ثمان وخمسين: تاريخ الإسلام ج ۱۹ ص ۱۱۳.

٣٨. الصواعق المحرقة على أهل الرضى والزندقة للشيخ شهاب الدين أحمد بن الحجر الهيثمي، مفتي الحجاز، المتوفى سنة ٩٧٣هـ، أوله الحمد لله الذي اختص نبيه محمد... إني سُئلت قديماً في تأليف كتاب يبين حقيقة خلافة الصديق وإمارة ابن الخطاب، فأجبت مشارعه إلى خدمة هذا الجنب، ثم سُئلت في إقرائه في رمضان سنة ٩٥٠هـ بالمسجد الحرام؛ لكثرة الشيعة والرافضة، فأجبت...: كشف الظنون ج ٢ ص ١٠٨٣.

٣٩. سيأتي من بعدي قوم نبيز يقال لهم الرافضة، فإن أدركتهم فاقتلوهم، فإنهم مشركون: الصواعق المحرقة ص ٣.

٤٠. محمد الحجّة هذا إنما ولد بسرّ من رأى سنة خمس وخمسين ومئتين: الصواعق المحرقة ج ٢ ص ٤٨١.

٤١. عن ابن خشّاب قال: حدّثني أبو القاسم الطاهر بن هارون بن موسى الكاظم، عن أبيه، عن جدّه، قال: قال سيدي جعفر بن محمد: الخلف الصالح من ولدي وهو المهدي، اسمه محمد وكنيته أبو القاسم، يخرج في آخر الزمان، يقال لأمه نرجس...: ينابيع المودة ج ٣ ص ٣٩٢.

٤٢. ثم يخرج رجل من عترتي يملؤها قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً: مسند أحمد ج ٣ ص ٣٦، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٢٧٥، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٢٣٦، موارد الظمان ج ٦ ص ١٣٠، سبل الهدى والرشاد ج ١٠ ص ١٧٢ وراجع المستدرک للحاكم ج ٤ ص ٤٦٤، مجمع الزوائد ج ٣ ص ٣١٣، المصنّف ج ١١ ص ٣٧٣، المعجم الأوسط ج ٢ ص ١٥، المعجم الكبير ج ١٠ ص ١٣٤، الجامع الصغير ج ٢ ص ٤٠٢، ذكر أخبار إصفهان ج ٢ ص ١٦٥، تاريخ ابن خلدون ج ١ ص ٣١٥.

٤٣. ص ٦٥.

٤٤. ص ١٤٨.

منابع

١. الأعلام، خير الدين محمود بن محمد الزركلي (ت ١٣٩٦ هـ)، بيروت: دار العلم للملايين، الطبعة السادسة، ١٩٨٤ م.
٢. الإكمال في رفع الارتياح عن المؤلف والمختلف في الأسماء والكنى والأنساب، الأمير الحافظ ابن ماكولا، القاهرة: دار الكتاب الإسلامي.
٣. إيضاح المكنون في الذيل على كشف الظنون، إسماعيل باشا بن محمد البغدادي (ت ١٣٣٩ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤٠٢ هـ.
٤. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
٥. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
٦. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
٧. التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ)، بيروت:

دار الفكر.

٨. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، المدينة المنورة / بغداد: المكتبة السلفية.

٩. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دارالفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

١٠. تحفة الأحمدي، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.

١١. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

١٢. تقريب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: محمد عوامة، دمشق: دار الرشيد، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.

١٣. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزني (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.

١٤. النقات، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤هـ)، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤٠٨هـ.

١٥. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر.

١٦. الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.

١٧. ذكر أخبار إصفهان، الإمام الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني، مدينة ليدن: مطبعة بريل، ١٩٣٤ م.
١٨. ذيل طبقات الحفاظ، الحافظ جلال الدين أبو الفضل عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ)، دمشق، ١٣٤٧ هـ.
١٩. سبل الهدى والرشاد، محمد بن يوسف الصالحي الشامي (ت ٩٤٢ هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٤ هـ.
٢٠. سنن ابن ماجه، أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥ هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٣٩٥ هـ.
٢١. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ)، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، دار إحياء السنّة النبويّة.
٢٢. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤ هـ.
٢٣. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
٢٤. الصواعق المحرقة في الردّ على أهل البدع والزندقة، أحمد بن حجر الهيتمي (ت ٩٧٤ هـ)، إعداد: عبد الرحمن بن عبد الله التركي و كامل محمد، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٩٩٧ م.
٢٥. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٢٦. الكامل، عبد الله بن عدي، (ت ٣٦٥ هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزّاوي، بيروت:

- دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثالثة، ١٤٠٩ هـ.
٢٧. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى ١٤٠٨ هـ.
٢٨. كشف الحجب والأستار عن أسماء الكتب والأسفار، السيّد إعجاز حسين النيسابوري الكنتوري (ت ١٢٨٦ هـ)، تحقيق: محمد هدايت حسين، قم: مكتبة المرعشي النجفي، الطبعة الثانية، ١٤٠٩ هـ.
٢٩. كشف الخفاء ومزيل الإلباس، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢ هـ)، بيروت: مكتبة دار التراث.
٣٠. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علي المّتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ)، تصحيح: صفوة السّقا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٧ هـ.
٣١. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ)، تحقيق: عبد الله محمد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
٣٢. المختصر المختار من تاريخ ابن الديلمي، الإمام شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
٣٣. المستدرک علی الصحیحین، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
٣٤. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي

- (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٣٥. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٣٦. المصنّف، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١هـ)، تحقيق: حبيب الرحمان الأعظمي، بيروت: المجلس العلمي.
٣٧. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني، القاهرة: دار الحرمين، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٣٨. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
٣٩. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٤٠. معجم المطبوعات العربية والمعربة، جمع وترتيب يوسف اليان سركيس، قم: مكتبة المرعشي النجفي.
٤١. معجم المؤلفين (تراجم مصنّفي الكتب العربية)، عمر كحالة (معاصر)، بيروت: مكتبة المثنى.
٤٢. موارد الظمان إلى زوائد أبي حنّان، الحافظ نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: حسين سالم أسد الداراني، دمشق: دار الثقافة العربية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.

٤٣. ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ) ، تحقيق :
علي محمد البجاوي ، بيروت : دار الفكر .
٤٤. وفيات الأعيان ، أحمد بن محمد البرمكي (ابن خلكان) (ت ٦٨١هـ) ، تحقيق :
إحسان عباس ، بيروت : دار صادر .
٤٥. هداية العارفين (أسماء المؤلفين وآثار المصنفين) ، بيروت : دار إحياء التراث
العربي .
٤٦. ينابيع المودة لذوي القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي
(ت ١٢٩٤هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، طهران : دار الأسوة ،
الطبعة الأولى ، ١٤١٦هـ .